

# تخیل

از حمیدرضا شیرمحمدی

"آذرا! آذرا!"

.....

"آذرا! آذرا!"

"چی میگی؟ اومدم"

اه.. دستم خط خورد. اینهمه روبروی آینه زحمت کشیدم حالا باید با یه حرکت خط لبم کج بره. اما

مگه میذاره. حالا هر کوفتی که کشیده! ول نمیکنه دیگه. بخوام یا نخوام باید برم اون یکی اتاق بالا

سرش و ایسم ببینم چه مرگشه؟

"چیه؟ چیه اینقدر هوار میکشی؟"

"خط لب ات یه ریزه کج شده..."

"بعله خودم خبر دارم"

به خطوط ظریف زنی که روی بوم ریز بافت و سفید 1 متر در 1 متر کشیده شده نگاه میکنم. زن برهنه

و آشفته به سمت من سر کج کرده و گیسوان سیاه و آشفته اش به یک سو کج شده است.

"خوب حالا میگی چی؟"

مثل همیشه. درست مثل بچه هایی که به جایزه توی قوطی شکلات نگاه میکنند اول به من و بعد به

بوم سفید 1 متر در 1 متر نگاه میکنه.

"شکل توئه نه؟"

"واه! خدا نکنه شکل من باشه"

"آذرا! اذیت نکن دیگه"

"خوب باشه. شکل منه و خیلی هم قشنگه. حالا دیگه میشه برم به کارم برسم؟"

مداد هاش بی رو دوباره گرفت تو دستش و غرق شد توی خط های سیاه و به هم ریخته نقاشی. به

دور و برم نگاه میکنم: پر از بوم های سفید و سیاه و زنهای برهنه ایی که با اندام کشیده و گیسوان یک

ور به گوشه مقابل نگاه میکنند. هرچند این جور که آرش میگه همه شون باید شکل من باشند اما

راستش رو بخواید به هرچی شباهت دارند جز من! همیشه به خودم میگم لابد سعی میکنه خیلی

اسطوره ای بکشه. لابد فکر میکنه اگه دو بال دیگه هم براشون میذاشت دیگه هیچی از فرشته های تو آسمون کم نداشتند! از اول زندگی مون هم همه اش دنبال اسطوره بازی بود. لابد اون موقع هم که جراج پلاستیک بود و رو دماغشون حکاکی میکرد و سه اش خیلی مهم بود که دماغشون همه اش یه شکل اسطوره ای به خودش بگیره. خنده دار اینه که مردم هم از این خررنگ کن ها خیلی خوششون میاد و همیشه دوست دارند این تابلوهای مسخره رو بعنوان معتبرترین آثار هنری صدساله اخیر هنر ایرانی به 1 میلیون ریال وجه رایج مملکتی اتباع کنند و ببرند نصب کنند بالا سر دستشویی هاشون که هر وقت خواستند دور از چشم بقیه سرپا تو دستشویی بشاشند روبروشون باشه و بتونند از هنر معاصر کاملاً لذت ببرند. مرده شور ریخت هنرشون و شاشیدن شون رو ببره.

برمیگردم توی اتاق میز توالت روبروی آینه قدی 1 متر در 1 متر. "همه چیز دوباره از اول" اصلاً من نمیدونم این قضیه 1 متر در 1 متر تو خونه ما چی بوده از همون اولش هم آرش به اش وسواس داشته! ولش کن. کون لق آرش و هرچی 1 متر در 1 متره تو این دنیا. دوست دارم خط چشم ام رو امشب یه کم بکشم به بیرون. اینجوری! سایه هم بنفش میزنم. گونه هام هم با این پنکیک جدید برنزه میکنم که به سرخی بزنه. دو تا روژ لب ام قاطی میکنم تا از توش یه رنگ قرمز عنابی خیلی توپر بیاد بیرون. وای لاک ناخونهام رو چیکار کنم؟ ولش کن. دیشب تازه پاکشون کردم. بذار یه دو روز هم هوا بخورند. موهام رو سشوار میکشم و با ژل موی Mosby چند تا تاب نرم به اشون میدم. باز هم دوسه تا تار سپید لعنتی! اینها چرا نمیخواهند از سرم دست بر دارند؟ با قیچی میکنم اشون اما میدونم واقعاً موقتی و بعد دوباره از یه جای دیگه پیداشون میشه. تو سن 33 سالگی دستی دستی میخوان اینجوری آدم رو پیر کنند. بقول آرش سنی که مسیح به صلیب کشیده شد. 5 سال پیش که 33 سالش بود همه اش منتظر بود یه چندتا یهودی دهاتی پیداشون شه برش دارند ببرند توی یه جهنم دره ای به صلیب اش بکشند. مرده شور اسطوره هاتون رو ببرند که همه اش پر خون و صلیب و میخ و کثافته. همه اش هم اصرار داشت به من بقبولونه که اینها همه اش یه مشت تخیله که دوست داره برامون واقعی بنظر برسه. قربونت عزیزم پای من یکی رو بکش کنار همون تابلوهای عجیب و جغی که به اسم من تموم خونه رو باهاش پر کردی برای هفت جدم بسه. همه اشون هم یه جوری لنگ هاشون هواست انگار تازه همین الان از زیر پتو اومدن بیرون و داره آب ازشون چیکه میکنه. بذار بینم خط لب بزمن یا نه؟ روژم خیلی تیره است. فکر کنم یه خط لب خیلی نازک و روشن به اش بیاد. بقول آرش کتراست اش که بد نیست. نه خوشم نیومد. خیلی لوس و یخ و بی مزه است. دوست دارم خط لب ام تیره تر باشه. یعنی یا اصلاً نباشه یا خیلی تیره باشه. یه جور رنگ قرمز تیره خیلی پر رنگ. فکر کنم با یه تاپ روشن

به ام بیاد. اون تاپ آبی که برگ های نیلوفر وسط سینه اش بالا میرند. آخ! نمیدونم چه ام شده. باز هم اون وسواس لعنتی اومد سراغم. نمیدونم چرا همیشه به دور و ورهای لبم که میرسم میاد سراغم؟ الان آرش رو صدا میزنم ازش بپرسم. با همه خل وضعی هاش به هر حال تو این یه کار سلیقه اش مورد تاییده. خنده داره. اسکیزوفرن خوش سلیقه. ما دیوونه ها رو باش که به اون میگی خوش سلیقه. اون وقت فکر میکنیم خیلی عاقل تر از اونیم! سه حالت داره. خط لب روشن، خط لب تیره، یا بدون خط لب. البته هر کدومش با اینکه تا پم تیره باشه یا روشن میشه شیش حالت. وای خدا جون آدم سرش گیج میره.

"آرش! آرش!"

.....

"آرش! آرش!"

"چی میگی؟ اومدم"

\*\*\*

"خوب بفرما. نشستم رو تخت. حالا که چی؟"

نگاه اش کن تره خدا. همه نقاش ها روبروی زنه میشنن فیها خالدونش رو نقاشی کنند، طرف ما پشت اش رو میکنه به من روش به دیواره. فکر کنم الان داره با تشعشعاتم حال میکنه. "حالا چرا پشت ات رو کردی به من اون ورکی داری نقاشی میکنی؟ خره روبروی من باشی که لااقل یه چیزی از اون نقاشی به آدم میمونه. 20 سال دیگه مردم نمیشینند مسخره ات بکنند که!"

"نه! میخوام تو اتاقم فقط بشینی و بذاری تا همه چیز از یه جای دیگه به ام الهام بشه. همینقدر که بوی نفس ات توی اتاق می پیچه همه این خط های سیاه جون میگیرن و جلوی چشم ام حرکت میکنن. همه چیز مثل هجوم سنگین یه گردباد که تو رو از زمین بلند میکنه و میبره بالای ابرها. راستی میدونی من همیشه دو سه تا خوابه که همیشه مزه شیرینی اش تا چند روز زیر زبونمه و از زیر زبونم بیرون نمیره."

"آره بابا صد دفعه تا حالا برام گفتم"

"یکی اش خواب پروازه. انگار من سبک شدم و با یه حرکت یه عالمه تو آسمون پر میزنم و خیلی دور دورها اون ورتر میام پایین. بعضی اوقات هم دستهام رو باز میکنم و مثل یه کرکس بزرگ دور خودم تو آسمون میچرخم و آروم آروم پایین میام"

"آره مثل جک و لوییای سحرآمیز. اون آخرش که غوله کون برهنه دنبالش گذاشته اون هم از ترسش شرت انی اش رو کرده چتر نجات داره از اون بالا چرخ میخوره و مثل تاپاله میافته تو طویله خونه ننه اش."

"یکی دیگه اش هم خواب عاشق شدنه. ببینم تو تا حالا تو خواب عاشق نشدی؟"

"من؟ نه بابا! فقط یه هفت هشت بار خواب دیدم بابام داره بدجوری کون ام میداره و من دارم جر و واجر میخورم. البته اگه به این میگن عاشق شدن خوب چرا من هم چند بار تا حالا تو خواب عاشق شدم."

"میدونی من همه اش تو اون خوابها چی تو ذهنمه؟ یه دختر مثل اونی که کلاس اول ابتدایی باهاش عکس انداختم عکس اش تو آلبومه. همونی که اسم اش زهرا بود. با موهای بافته که دوطرف شونه اش اویزونه. دماغ کوفته ای داره و دوتا دندونهایش مثل خرگوش زده بیرون داره میخنده. صورتش برام همیشه مبهمه فقط یه سایه مبهم از یه شکل زنونه. شکلی که من فقط خیال میکنم شبیه اونه اما مطمئن نیستم. یه لحظه می بینم اش و بعد از خواب بلند میشم. دیگه هیچی. و بعد یادم میاد تموم این مدت یه حس شیرین و عجیب باهام بوده و قلبم تند تند تاپ تاپ میکنه. بعد تا سه روز شیرینی اش زیر زبونمه و خوابم نمی بره."

مرتیکه اسکیزوفرن. یه ریز هجویات می بافه. بلند شم برم به کارم برسم. اگه تا صبح هم بشینم اینجا یه ریز میخواد مخ من رو بریزه تو فرقون باهاش چرخ بخوره. اصلاً یه غلطی کردم صداس کردم پاشه بیاد نظر بده. آدم باید پشت دست اشت رو گاز بگیره از این خیریت ها نکنه. نه والله حالا ول نمیکنه که!

"خوب دیگه اجازه می فرمایید از حضورتون مرخص شم؟"

"نه بشین"

"باز میگه بشین. آخه همینجوری بشینم چی کار کنم؟"

"هیچی. فقط صدات رو بشنوم. همینجوری که با هم حرف میزنیم خوبه. صدات من رو میبره تو رویا و خطهای سیاه تو انگشتهاش جون میگیرن و روی بوم سپید تو هم وول میخورن."

درست مثل رودی که توی کوه ها به سمت دره سرازیر میشه و تو نقطه ای که ما نمی بینیم از پیش چشم مون دور میشه"

\*\*\*

بشینم پای آینه پنکیکم رو بزمن. مرتیکه یه روز که از آمپولش دیر میشه مرتب میشینه و سه خودش هزیون می بافه. این دفعه دکتر جون بیاد باید بگم لورازپامش رو زیاد کنه. آرتان اش هم کمه. نره خر دیگه با این یکی دوتا قرص کوچولو جواب نمیده که! دکتر امشب بیاد براش تعریف میکنم از خنده روده بر بشه. جون دکی خیلی بامزه است: میگم چرا لنگ های زنه رو تموم نمیکنی؟ لنگ تو هوا گذاشتی اش؟ میگه زن اثیری. اگه با لنگ تو هوا بودن زنها اثیری میشن پس همه زنهای خیابونی هم زیر لحاف الان کلی اثیرین خودشون خبر ندارن. مگه نه دکی؟ دکی کلی حال میکنه اینها رو براش تعریف کنم. یه بار یارو صادق هدایت یه گهی خورد نوشت "زن اثیری" اینها دیگه ول نمیکنن. یعنی تا طرف رو گه خورش نکنن دست از سرش ور نمیدارن. فکر کردن ما صدامون در نمی اد خریم بخاطر خریتمون هیچی حالیمون نیست. حالا ببینم کدوم تاپم رو باید بپوشم؟ زیرش سوتین نمی زنم. همینجوری سینه هام زیر تاپ قشنگ تره. یه تاپ تنگ می پوشم که زیاد هم لق نخوره. با اون شورت توری سیلک سیاه. با یه جوراب شلواری رنگ پا و یه دامن کوتاه سفید چین چین. آخ پیرهن ام رو اتو نکردم! کلی شورت و سوتین نشسته دارم که اونهام الان سه روزه انداختم تو سبد همینجوری چرک مرد گوشه اتاقه. یخچال هم آب انداخته باید همه طبقه هاش رو دربیارم میوه هاش رو بشورم خشک کنم جدا جدا دوباره بچینم تو طبقه. ای مصب ات رو شکر چقدر کار نکرده؟ مخ ام داره می پکه. خدا این هم شد زندگی؟ من بدبخت دست تنها به کجای این زندگی باید برسم ها؟ وسه نهار فردا هم خرید نکردم. ببینم جوراب شلواری ام رو کجا گذاشتم؟ یه دونه نو داشتم نمیدونم کجا انداختم؟ وسه آدم حواس نمی مونه که! میگم نکنه آرش ور داشته آویزون کرده بغل دست اش داره از روش لنگ و پاچه اثیری میکشه؟ ای مصب ات رو شکر با این زندگی.

"آرش! آرش!"

.....



"آپول که ترس نداره عزیزم. یه لحظه است. وسه سلامتی ات لازمه. نباید ازش بترسی که!  
حالا آپول رو به اش زدی؟"

"بعله آقای دکتر. به اش زدم بلکه زودتر حالش خوب بشه و بهوش بیاد"  
"دکی رفت؟"

"نه آقای دکتر اینجان"

.....

"آقای دکتر دستم به دامنانتان. من یه کارگر بدبختم. این زن هم غریبه نیست. دختر جاری دختر خاله امه. از شهر دور دادنش دست من اوردمش تو این شهر غریب کسی رو نداره. اگه یه وقت بلایی سرش بیاد من نمیدونم جواب بابا ننه اش رو چی بدم ها!"  
"این حرفهای عجیب غریب رو که میگی از کجا یاد گرفته ها؟ باید بالاخره اینها رو یه جایی شنیده باشه"

"والله من نمیدونم. یه ماه رفت کلفتی یه خانوم بالا شهری برگشت خونه دیدم حالش از این رو به اون رو شده. اون خانوم هم شنیدم خودش خیلی پریشون حال بود مرتب راه میرفت و حرفهای مفت مفت میزد. والله ما گناه کسی رو نمیشوریم میگن کارش به بستری و تیمارستان و بیمارستان هم رسیده. میگن دور از جون شما با یه آقا دکتری هم ریخته بود رو هم که بعد می فهمن و گندش در می آد. والله آقا ما گناه کسی رو نمیشوریم. محض خاطر اینی که پرسیدین گفتیم. حالا دیگه نمیدونم مرض اش واگیر داره به این ضعیفه هم رسیده یا نه خبر ندارم. شما بهتر میدونید"

"آرش! دکی رفت؟ من سرم خیلی درد میکنه"

"آرش کیه آذر؟ من رضا ام. آقای دکتر اینجان. بالا سرت ان"

"دکی؟ دکی؟"

"حالا مرض اش واگیر داره آقای دکتر؟ یعنی میشه کس دیگه ام ازش بگیره اینجوری بشه؟"  
"راستش رو بخوای تا حالا فکر میکردند ممکنه بصورت یه جور سرایت روحی و تلقینی از کسی به نفر دومی که باهاش زندگی میکنه منتقل بشه. اما خود من میگم ممکنه یه عامل ویروسی خیلی مسری باعث باشه. وسه خود من خنده داره اما فکرش رو بکن یه روز از خواب پاشی ببینی همه آدمهای شهر دچار این مرض شدن"

"وای آقای دکتر خدا اون روز نیاره. اون وقت خدای نکرده اگه اینجوری بشه چی میشه؟"  
"هیچی. هیچ طوری نمیشه"

"وا! شما هم چه حرفهایی میزنید آقای دکتر؟ مگه میشه هیچ طوری نشه؟"  
"آره خوب. یعنی اون موقع همه چیز وسه همه ما اونقدر با تخیل قاطی میشه که دیگه کسی پیدا نمیشه که بخواد تخیل رو از واقعیت جدا کنه. حالا این که خوبه. فکرش بکن تو همین وضعیت که همه تو دنیای خیالی شون غرق شدند و همه چی حسابی قر و قاطیه یه دکتر مثل من متوجه بشه یکی دیگه مبتلا به تخیلات غیرعادیه و ممکنه این بیماریش به یکی دیگه هم منتقل بشه"

"والله آقای دکتر من که نمی فهمم شما چی میگرد؟ مگه یه همچین چیزهایی هم ممکنه؟"  
"نمیدونم ولی اگه واقعاً حالا اتفاق افتاده باشه چی؟"  
"آرش! آرش!"

.....

"آذر! آذر!"

"با کی حرف میزنی آذر؟ من رضا م! رضا!"  
"دکی الان میادا! جوراب شلواریم رو کجا گذاشتی؟ من نمیتونم پیداش کنم. این لعنتی کجاست؟ خدایا این چه زندگی یه؟ این چه زندگی یه؟"

\*\*\*\*

"آذر! آذر!"

.....

"آذر! آذر!"

"چی میگی؟ اومدم"